

سالشمار زندگی

سعید محسن‌زاده

- ۱۳۸۶ اخراج از دفتر نظارت و بازرسی انتخابات شورای نگهبان (استان خراسان)
- ۱۳۸۶ ازدواج (آذرماه)
- ۱۳۸۷ سفر مکه و رفتن به خانه بخت (مردادماه)
- ۱۳۸۸ اخذ کارشناسی‌ارشد فقه و مبانی حقوق (خردادماه)
- ۱۳۸۹ تولد دخترم زهرا (شهریورماه)
- ۱۳۸۹ آغاز دوران طلبگی (مهرماه)
- ۱۳۹۱ تاسیس و سردبیر ماهنامه پایداری روزنامه شهرآ (تیرماه)

پای صحبت سعید محسن‌زاده، از فعالان حوزه کتاب در

برای قهرمانان خراسان هیچ ک



عطیه هراتی‌مطلق
روزنامه‌نگار

وقتی به آقاسعید پیام دادم که قرار مصاحبه را تنظیم کنیم، در جواب سلام نوشت: «به یاد سعید تشکری؛ سلام‌ها»... تشکری خدابیامرز عادت داشت به گذاشتن «ها» در انتهای حرف‌هایش: سلام‌ها، سپاس‌ها، ارادت‌ها... به نظر می‌رسید صحبت من و سعید محسن‌زاده دارد از جای خوبی شروع می‌شود. اسم مصاحبه را که آوردم، گفت: «بدون سانسور؟!» و من قول دادم بدون سانسور! در یک عصر دلپذیر شهریوری در اتاق کار کوچکش در خیابان «شهید بهشتی» مشهد قرار مصاحبه را گذاشتم. برای منی که همواره دنبال نشانه‌هایم، همه چیز نشانه است: یاد سعید تشکری، سانسور و حتی خیابان شهید بهشتی...

سعید محسن‌زاده کیست؟

این سوال را از خودش پرسیدم و گفت: من دهه شصتی‌ام، اوایل دهه ۶۰. بزرگ‌شده در خانواده‌ای اهل کسب و کار، بازار و آهن؛ من بین آنها علاقه‌مند به کتاب و سیاست شدم. پدرم فکر می‌کرد بالاخره علاقه من به آن وادی تمام می‌شود و من هم آهن‌فروش خواهم شد اما اتفاقات زندگی من طوری رقم خورد که روز به روز با کتاب مأنوس‌تر شدم. آن هم نه هر کتابی و نه هر موضوعی که کتاب‌های شهدا، زندگینامه فرماندهان و همسران شهدا و در کنار آن، دغدغه‌های سیاسی که هیچ‌گاه رهایم نکردند.

در مشهد مدرسه‌ای است به نام دبستان نوین که من دوران ابتدایی را در آنجا تحصیل کردم. نوین خروجی‌های حسابی و درست و درمانی دارد. چندی از واعظان جوان مشهدی، پزشکان و آدم حسابی‌های مشهد بچه‌های نوین هستند. (و با خنده می‌گوید بچه‌های نوین همه یک‌کاره‌ای شدند، جز من!)

دبیرستان را هم در مدرسه معارف اسلامی شهید مطهری گذراندم. جو مدرسه شهیدمطهری تا حدودی مانند حوزه بود و با علایق و دغدغه‌های من همخوانی داشت. دانشگاه را هم در رشته فقه و حقوق تا مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه آزاد مشهد ادامه دادم. توی دانشگاه رئیس جامعه اسلامی دانشجویان بودم و علاقه‌مندی‌ها و دغدغه‌های سیاسی‌ام را دنبال می‌کردم.

دردسرهای عمو

یکی از پروژه‌های زندگی ما پسرها، سربازی است. بعد از درس و دانشگاه، نوبت رد کردن غول سربازی بود. علاقه خودم این بود که در یکی از نهادهای حکومتی سربازی‌ام را بگذرانم، کار پیچ آورد و در نهایت سرباز دفتر شورای نگهبان در مشهد شدم. گذراندن سربازی در چنین جاهایی نیاز به استعلامات و تاییدیه‌های جورواجور دارد که خب گرفتن آن همه تاییدیه برای من راحت نبود. چون من عمویی داشتم که منافق بود و با این‌که سال‌هاست از دنیا رفته اما سایه‌اش اینجور وقت‌ها پیدا می‌شود و یقه ما را می‌گیرد. راستش من در هیچ دوره‌ای از زندگی جایی استخدام نبودم. فقط بعد از دوران سربازی، به مدت سه سال در همان دفتر شورای نگهبان کار کردم. تمام قوانین و زیر و بم‌های انتخابات، نظارت و وظایف شورا را حفظ شدم. در آن دوران اتفاقات خوبی در دفتر مشهد افتاد و در ارزیابی‌های کشوری هم رتبه خوبی به دست آوردم اما خب پس از سه سال عذرم را خواستند؛ احتمالا به دلیل قرابت فامیلی با آن عموی منافق. آن سه سال جدی‌ترین کار دولتی من بود و پس از آن هرگز در چنین فضاهایی ورود نکردم. می‌خواندم، می‌نوشتم، پروژه می‌گرفتم، نمایشگاه برگزار می‌کردم و زندگی متاهلی‌ام را با این مدل کارها اداره می‌کردم.

طلبه مدرسه علمیه عباسقلی‌خان



من از سنین پایین پای درس و منبر استادانی بودم که حرف‌های‌شان هنوز مهم‌ترین داشته‌های زندگی من است. زمینه‌هایی ایجاد شده بود که علایق مرا به سمت و سوی خاصی هدایت می‌کرد. کاراته را به شکل حرفه‌ای و قهرمانی دنبال کردم. یادم است برای اولین بار با خواندن دو تا از کتاب‌های نیمه پنهان ماه و پس از آن خاک‌های نرم کوشک، با دنیای کتاب دفاع‌مقدس و ادب پایداری انس گرفتم. پس از تجربه‌های متعدد و متفاوت، طلبه مدرسه علمیه عباسقلی‌خان شدم و فضای دیگری را تجربه کردم.

ورود به ستاره‌ها

برای برگزاری یک نمایشگاه کتاب در عباسقلی‌خان، برای تامین کتاب به سپاه مشهد (موسسه آیه‌ها) مراجعه کردیم. من بودم و وانت

از نگاه رفیق

«کتاب» برایش مهم است



داود امیریان
نویسنده

خاطرم هست سال ۸۵ بود که به سفارش سید بزرگوار جناب آقامهرداد عزیز و محترم، قرار شد زندگینامه شهید محمد فرومندی را بنویسم. شهید فرومندی از سرداران خراسانی و قهرمانان شهید شهر سبزوار بوده که طی ماجراهایی از سپاه اخراج می‌شود. به صورت بسیجی می‌رود جبهه و قبل از کربلای ۵، دوباره به اصرار محمدباقر قالیباف لباس سپاه را به تن می‌کند و در همان عملیات کربلای ۵ با مسئولیت معاونت لشکر به شهادت می‌رسد.

من کتاب را نوشتم و اسمش را هم «سر به‌دار» گذاشتم. کتاب را ارائه دادم و حق‌التالیفم را هم گرفتم اما متاسفانه به دلیل مسائل و اختلافاتی که در شهر سبزوار بین امام جمعه سبزوار و این شهید بود و ترس از این‌که ممکن است تبعات داشته باشد، این کتاب چاپ نشد و به فراموشی سپرده شد. چند سال بعد جوانی با من تماس گرفت، خودش را سعید محسن‌زاده معرفی کرد و گفت که می‌خواهیم این کتاب را منتشر کنیم. دنبال نسخه‌ای از کتاب می‌گشت که به او گفتم متاسفانه هیچ نسخه‌ای از آن ندارم. مدت کوتاهی گذشت و دوباره محسن‌زاده با من تماس گرفت. متوجه شدم که با پشتکار و جدیت توانسته یک نسخه از آن اثر چاپ‌نشده را پیدا کند. برای چاپ کتاب از من اجازه گرفت که گفتم امتیاز کتاب را واگذار کرده‌ام و منعی برای چاپ وجود ندارد. این شروع دوستی من با سعید محسن‌زاده و نشر ستاره‌ها بود. کتاب به شکل بسیار زیبا، باکیفیت و با طرح جلد فوق‌العاده خوبی منتشر شد و مورد استقبال هم قرار گرفت.

محسن‌زاده برای نشر ستاره‌ها خیلی زحمت کشید و برایش مهم بود که کتاب خوب، باکیفیت، حرفه‌ای و شکیل چاپ شود. سعید با کار حرفه‌ای خود توانست ستاره‌ها را به یکی از بهترین ناشران دفاع‌مقدس تبدیل کند و جوایز متعددی بگیرد. به‌تازگی شنیدم سعید محسن‌زاده از نشر ستاره‌ها رفته که این اتفاق ضایعه بزرگی برای خراسان عزیز و برای سپاه امام رضا(ع) است.

انتخاب‌های آقاسعید

پیشنهاد کتابی یک جوان که محیط حوزه علمیه و دانشگاه را تجربه کرده، باید جالب توجه باشد. حالا این تجربیات را باید کنار سابقه قابل توجه محسن‌زاده در مدیریت یکی از نشرهایی گذاشت که گرچه از مرکز و پایتخت دور بود، اما استانداردها را رعایت می‌کرد و کتاب‌هایی تولید می‌کرد، خواندنی و جذاب.

۱ **خاک‌های نرم کوشک / سعید عاکف / انتشارات ملک اعظم**

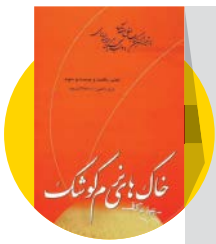

۲ **نیمه پنهان ماه / چمران به روایت همسر / حبیبه جعفریان / انتشارات روایت فتح**



۳ **دریادل / مریم قربان‌زاده / نشر ستاره‌ها**

